

« () »

ماده (۱۸) قانون اصلاح قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۸۱/۷/۲۷ که متضمن اصلاح شیوه تجدیدنظر فوق‌العاده نسبت به آرای قطعی دادگاه‌ها و منشأ تشکیل شعب تشخیص دیوان عالی کشور بود، ۴ سال پس از تصویب با توجه به انباشته شدن پرونده‌ها در شعب تشخیص دیوان عالی کشور و مشکلات ناشی از آن به موجب ماده واحده قانون اصلاح ماده (۱۸) اصلاحی قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۸۵/۱۰/۲۴ بار دیگر دستخوش تغییر و اصلاح می‌شود. به موجب بخشی از ماده (۱۸) جدید «آرای قطعی دادگاه‌های عمومی و انقلاب، نظامی و دیوان عالی کشور جز از طریق اعاده دادرسی و اعتراض ثالث به نحوی که در قوانین مربوط مقرر گردیده قابل رسیدگی مجدد نیست، مگر در مواردی که رأی به تشخیص رئیس قوه قضائیه خلاف بین شرع باشد که در این صورت این تشخیص به عنوان یکی از جهات اعاده دادرسی محسوب و پرونده حسب مورد به مرجع صالح برای رسیدگی ارجاع می‌شود». بدین ترتیب اعلام اشتباه بین از سوی قوه قضائیه در قالب اعاده دادرسی قابل رسیدگی است. لازم به ذکر است که قانون آیین دادرسی مدنی عنوان مبحث اول از فصل سوم باب چهارم را به «جهات اعاده دادرسی اختصاص داده است و در تنها ماده ذیل آن (۴۲۶) مقرر شده است: نسبت به احکامی که قطعیت یافته است ممکن است به جهات ذیل درخواست اعاده دادرسی می‌شود...» و در ماده (۲۷۲) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری با استفاده از عبارت «موارد اعاده دادرسی» به جای جهات اعاده دادرسی مقرر شده است: موارد اعاده دادرسی از احکام قطعی دادگاه اعم از اینکه حکم صادره به مرحله اجرا گذاشته شده یا نشده باشد به قرار زیر است: ...». در هر دو مورد ادعای وجود این جهات رسیدگی ویژه‌ای را که مشتمل بر دو مرحله است به جریان می‌اندازد. در امور کیفری، دیوان عالی کشور و در امور مدنی، دادگاه صادرکننده رأی قطعی بدو در خصوص پذیرش یا رد اعاده دادرسی رأی صادر می‌نماید و تنها در فرض پذیرش اعاده دادرسی است که به تعبیر ماده (۲۷۶) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری محاکمه ثانوی و به موجب تبصره ماده (۴۳۵) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب رسیدگی ماهوی آغاز خواهد شد.

حال با توجه به مقدمه توجیهی طرح چنین برمی‌آید که اختلاف نظرات در تفسیر ماده (۱۸) اصلاحی موجب صدور آرای متهاافت در خصوص نحوه رسیدگی در شعب مختلف دیوان عالی کشور شده است و این سؤال مطرح است که آیا تشخیص رئیس قوه قضائیه موجب حذف یک مرحله از مراحل اعاده دادرسی و به منزله رأی بر پذیرش اعاده دادرسی است که در نتیجه آن دادگاه مرجوع‌الیه مستغنی از اظهارنظر در باب پذیرش یا عدم پذیرش اعاده دادرسی و مکلف به رسیدگی ماهوی است یا اینکه ماده (۱۸) در آخرین اصلاحات پیامی جز این ندارد که یک جهت به جهات درخواست اعاده دادرسی اضافه شده است ولی آیین رسیدگی به درخواست اعاده دادرسی دستخوش تغییر نشده است. پیشنهاددهندگان محترم طرح بدون اینکه به روشنی به دلایل انتخاب در مقدمه توجیهی اشاره نمایند تنها با اسناد به تبصره «۳» ماده یاد شده احتمال اول را برگزیده‌اند. لکن به نظر می‌رسد از نظر سیاست تقنینی اساساً مداخله مقنن در این سطح ضرورتی ندارد (الف) و از نظر ماهیت نیز پاسخ مخالف قابل توجیه و به قواعد دادرسی نزدیک‌تر است (ب).

(

. چنانچه تهاافت آرا در مقام تفسیر قضایی از قانون به نحوی که اختلال در دادرسی عادلانه را به دنبال داشته است محرز شود مقنن ابزار مناسب برای پایان دادن به آن را از سال‌های دور در اختیار دیوان عالی کشور قرار داده است. به موجب ماده (۲۷۰) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری جلب نظر هیئت عمومی دیوان عالی کشور به منظور ایجاد وحدت رویه ممکن است. آرای هیئت عمومی دیوان عالی کشور غیرقابل تجدیدنظر و در موارد مشابه تبعیت از آن برای شعب دیوان عالی کشور و دادگاه‌ها لازم است و فقط به موجب قانون بی‌اثر می‌شوند. بنابراین معلوم نیست چه نیازی سبب شده است که مداخله مقنن برای افزودن بر حجم قوانین درخواست شود حال آنکه از این قبیل تهاافت آرا در موارد مهم‌تری نیز قابل مشاهده است. از سیاست‌های مورد تأکید بسیاری از نمایندگان، تنقیح قوانین و سامان دادن به تولید انبوه متونی است که دسترسی به حکم را برای شهروندان و مجریان دشوار می‌سازد. بنابراین تشخیص ضرورت قانون‌گذاری از اولین مراحل هر اقدام جدید در دستگاه تقنینی کشور است. به نظر می‌رسد این ضرورت در امثال مورد حاضر وجود ندارد. البته در فرضی که هیئت عمومی دیوان عالی کشور راه‌حلی را در قالب رأی وحدت رویه برگزیند که مورد پذیرش نمایندگان ملت نباشد، تصویب قانون برخلاف آن قابل توجیه است.

اما ظاهراً هیئت عمومی دیوان عالی کشور تاکنون مداخله ننموده و احتمالاً تهافت آرا به مرور جای خود را به اجماع داده است.

متأسفانه اشکالات ناشی از ماده (۱۸) اصلاحی جدید به نحوی است که تغییر بنیادین آن ضرورت دارد و در مقایسه با ایرادات جدی که متوجه آن است پرداختن به ادعای اختلاف در تفسیر قضایی بخشی از آن، که البته راه حل های دیگری غیر از تقنین نیز برای حل آن وجود دارد، امری حاشیه ای و زائد به نظر می رسد.

به موجب اصل ۱۶۱ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران «دیوان عالی کشور به منظور نظارت بر اجرای صحیح قوانین در محاکم و ایجاد وحدت رویه قضایی و ... بر اساس ضوابطی که رئیس قوه قضائیه تعیین می کند تشکیل می گردد». بنابراین نظارت بر اجرای صحیح قانون که در قالب بازبینی حکمی آرای قضایی و به اصطلاح رسیدگی فرجامی و نهادهای مشابه آن تحقق می یابد از ارزش قواعد حقوق اساسی برخوردار است که مقنن نیز به رعایت آن ملزم است. علی رغم اهمیت رسیدگی حکمی از حیث تشخیص انطباق یا عدم انطباق با شرع و قانون ماده (۳۶۷) قانون آیین دادرسی مدنی تنها آرای را که به علت عدم درخواست تجدیدنظر قطعی شده است در مواردی قابل فرجام دانسته است و عملاً اکثریت قاطع آرا که در مرحله تجدیدنظر قطعی می شود از کنترل دیوان عالی کشور خارج است. در این بین، طرق فوق العاده اعتراض مانند آنچه در ماده (۱۸) قبل از اصلاحات سال ۱۳۸۵ پیش بینی شده بود علی رغم اشکالات عدیده این مزیت را داشت که با ارجاع بخش مهمی از پرونده ها به دیوان عالی کشور خلأ رسیدگی فرجامی را پر می کرد و اشکال قانون اساسی بر دادرسی های مدنی (عدم رعایت اصل ۱۶۱) را مرتفع می ساخت. مع ذلک طراحی غلط این شیوه سبب شد تا در جریان اصلاحات سال ۱۳۸۵ اصل آن از بین برود. در حال حاضر با تلقی تشخیص رئیس قوه قضائیه مبنی بر مخالفت بین رأی با شرع به عنوان یکی از جهات اعاده دادرسی هیچ پرونده مدنی جز معدودی در باب اصل نکاح و فسخ آن، طلاق، نسب، حجر و وقف، امکان رسیدن به شعب دیوان عالی کشور به عنوان عالی ترین مرجع قضایی را ندارد! یعنی مجموعه اقدامات چندساله مقنن به حذف نقش دیوان عالی کشور در رسیدگی های مدنی انجم یافته است. به علاوه جهات اعاده دادرسی اصولاً اموری موضوعی هستند که توجیه کننده رسیدگی مجدد در ماهیت دعوی است لکن ادعای اشتباه بین شرعی یا قانونی اقتضای پرداختن به مسائل حکمی دعوی را دارد که با طبیعت فرجام خواهی ملایم و سازگار است. این وضعیت بی تردید اصلاح ماده (۱۸) و طرق اعتراض را در کلیت آن توجیه می کند و نه پیوند زدن بر تنه ای سست که ریشه محکم و استواری ندارد.

(

صرف نظر از آنچه در باب عدم ضرورت قانون گذاری گفته شد، به نظر می رسد به دلایل زیر تشخیص رئیس قوه قضائیه نباید پذیرش اعاده دادرسی تلقی گردد، بلکه این تشخیص صرفاً موجب آغاز مراحل مختلف رسیدگی این شیوه شکایت از رأی است:

۱. از ماده (۱۸) با توجه به استفاده از ترکیب «جهات اعاده دادرسی» اضافه شدن یک بند به ماده (۴۲۶) آیین دادرسی مدنی و نظیر آن در قانون آیین دادرسی کیفری استظهار می شود و هدف از ارجاع به این عنوان بی تردید رعایت ترتیبات رسیدگی اعاده دادرسی از جمله بررسی پذیرش یا عدم پذیرش آن در مرحله اول حسب مورد توسط شعب دیوان عالی کشور یا دادگاه صادرکننده رأی قطعی است. ماده (۱۸) متضمن حکمی که مخصوص عموماً مربوط به چگونگی رسیدگی به درخواست اعاده دادرسی باشد، نیست. بدیهی است با صدق عنوان اعاده دادرسی یا توسعه جهات آن، در مقام تردید، کلیه احکام آن جاری است.

۲. طرح پرونده های کیفری برای تجویز اعاده دادرسی در دیوان عالی کشور اقدامی در جهت احیای نقشی است که قانون اساسی در اصل ۱۶۱ در مورد نظارت بر اجرای صحیح قوانین در محاکم به این مرجع عالی اعطا کرده است. وانگهی مسلم است که نظر رئیس قوه قضائیه بر فرض الزام دادگاه به رسیدگی ماهوی برای قاضی صادرکننده لازم الاتباع نیست و او بر اساس دریافت شخصی از قانون و منابع تکمیلی حقوق یا مصادر فقهی مبادرت به صدور رأی می کند؛ بنابراین بهتر است قبل از آنکه قاضی دادگاه تالی در امور کیفری در مورد پذیرش یا رد نظر رئیس قوه قضائیه اظهار نظری کند قضات عالی مقام دیوان عالی کشور در مورد رد یا پذیرش اعاده دادرسی طبق روال سابق رأی مقتضی صادر کنند.

۳. مقابله با اطاله دادرسی از مهم ترین عناوین مندرج در برنامه های توسعه قضایی اعلام می شود و در سرلوحه فعالیت های قوه قضائیه قرار دارد. لکن تفسیر پیشنهادی اطاله دادرسی را در رسیدگی ها به دنبال دارد. زیرا در صورتی که قاضی از صدور قرار قبولی یا رد اعاده دادرسی منع شود و آن گونه که در متن پیشنهادی آمده است مکلف به رسیدگی ماهوی شود به محض وصول پرونده حاوی اعلام مخالف بین با شرع باید با تعیین وقت رسیدگی و دعوت از طرفین، محاکمه ثانوی را ترتیب دهد. همگان با دشواری تشکیل جلسه و دعوت از طرفین و ابلاغ اوراق و تجدید احتمالی اوقات آشنا هستند. این همه در حالی صورت می گیرد که چه بسا از همان ابتدا قاضی رسیدگی کننده اساساً با تشخیص رئیس قوه قضائیه موافق نیست و می تواند در روز وصول پرونده به جهت عدم پذیرش ادعای اشتباه شرعی مبادرت به صدور رأی مبنی بر رد درخواست اعاده دادرسی کند. تحمیل رسیدگی ماهوی به دادرسان در چنین شرایطی کاری عبث و بیهوده است و نارضایتی در بین مراجعین به دادگستری را سبب خواهد شد.

: با توجه به عدم ضرورت قانون گذاری و با عنایت به اینکه تفسیر ارائه شده با ظاهر ماده قانونی و طبع رسیدگی در قالب اعاده دادرسی ناسازگار است تصویب طرح با تفسیر پیشنهادی توصیه نمی شود. بدیهی است در صورت اصرار بر ارائه تفسیر قانونی بهتر است رعایت ترتیبات آیین دادرسی مدنی و کیفری در باب قبول یا رد اعاده دادرسی لازم الرعایه اعلام شود.